

بیجه هابتنری



• سال هشتم • آبان ۹۸ • شماره ۹۲
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



هدیه به دوستان عزیز

- ۲.....شادی، بدون هزینه
- ۶.....قرآن
- ۷.....باران شعر
- ۹.....مهمانی خانم‌غازه
- ۱۲.....عیادت از همسایه
- ۱۴.....استان بوشهر
- ۱۵.....زمان پیدایش ماهی‌ها
- ۱۷.....لبخند هولناک
- ۱۹.....سرعت کشتی و گره
- ۲۱.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۲.....چیستان و معما
- ۲۳.....با من شاد باش!
- ۲۵.....پاسخ چیستان و معما

شادی، بدون هزینه

وقتی از مدرسه برگشتم، خانم نساجی در خانه‌ی ما سرگرم صحبت با مامان بود. خانم نساجی گاهی حرف می‌زد، گاهی بغض می‌کرد و اشک‌هایش را پاک می‌کرد تا کسی متوجه‌ی گریه‌ی او نشود. مامان سعی می‌کرد او را آرام کند اما معلوم بود که این کار بسیار سخت است. وقتی خانم نساجی رفت، مامان کمتر حرف می‌زد و در فکر بود. پیدا بود که حوصله ندارد و نباید او را با سؤال‌هایم خسته کنم.

تنها کاری که از دست من برمی‌آمد، این بود که خواهر و برادر کوچولو را ساکت کنم و نگذارم زیاد به‌سراغ مامان بروند. وقتی بابا آمد، او هم متوجه‌ی بی‌حوصلگی مامان شد. سر سفره‌ی شام، بابا گفت: «خانم! چه شده؟ نکند این

بچه‌های شلوغ، شما را اذیت کرده‌اند؟»

مامان که انگار منتظر این سؤال بود، زد زیر گریه. راستش را بخواهید، با گریه‌ی مامان، اشک همه‌ی ما هم در آمد. مامان خودش را جمع‌وجور کرد و گفت: «عزیزان دلم! ببخشید که شما را ناراحت کردم. غذایتان را بخورید. پسر خانم نساجی در دانشگاه قبول شده.» خواهرم گفت: «مامان جان! قبولی او که گریه ندارد.» مامان گفت: «بله دخترم! حق با توست! اما دانشگاه او در شهرستان است. خانم نساجی نمی‌تواند دوری او را تحمل کند و کار هر روزش شده گریه کردن! خیلی برایش ناراحتم!»

بابا گفت: «حق دارد! فرزند، نور چشم و پاره‌ی تن پدر و مادر است و تحمل دوری او کار آسانی نیست اما رفتن او به شهرستان، به امید خدا، مقدمه‌ای برای پیشرفت و موفقیت و

آینده‌ی روشن برای او خواهد بود!»

مامان گفت: «من هم هر روز همه‌ی این حرف‌ها را برای خانم نسا‌جی تکرار می‌کنم اما او که فرزند دیگری ندارد، با رفتن پسرش بسیار تنها شده است.» داداش کوچولو از سر سفره بلند شد، دستانش را دور گردن مامان حلقه کرد، او را بوسید و گفت: **«خوب مامان جان! این که غصه ندارد! من می‌روم و پسر او می‌شوم!»** خواهر کوچولو به حالت قهر گفت: **«یعنی دیگر داداش من نیستی؟»**

بابا دستی به موهای بلند خواهر کوچولو کشید و گفت: «عزیز بابا! او همیشه داداش توست.» بعد رو به مامان کرد و گفت: **«خانم! پسرم پیشنهاد خوبی کرد. هر روز یکی از بچه‌ها را پیش خانم نسا‌جی بفرست تا یکی دو ساعتی او را از تنهایی در آورند. شاید به این ترتیب کمی از غصه‌هایش کم شود.»**

صحبت بابا تمام نشده بود که خواهر بزرگم گفت:
«برنامه‌ریزی این کار را به من بسپارید. فردا بعد از مدرسه،
خودم با داداش کوچولو پیش او می‌رویم و روزهای بعد هم بقیه
به ترتیب باید سری به خانم نساجی بزنند.»

فردای آن روز، وقتی از مدرسه برگشتم، صدای خنده‌های
داداش کوچولو از خانه‌ی خانم نساجی به گوش می‌رسید. خانم
نساجی هم با او بازی می‌کرد و می‌خندید. وقتی وارد خانه
شدم، مامان مثل همیشه شاد بود. تا مرا دید، از اخبار مدرسه
پرسید. همه خوشحال بودیم که توانسته‌ایم خانواده‌ی دیگری را
با کاری کوچک و بدون هزینه شاد کنیم. مامان هم خوشحال بود
که تعداد ما زیاد است و هیچ‌وقت احساس تنهایی نمی‌کند.

[[قاصدک]]

قرآن

یک باغ بزرگ می‌شناسم
باغی که در آن بهار پیداست
سی شاپرک قشنگ، در باغ
بر سبزه و سبزه‌زار پیداست
هر گوشه و هر کنار این باغ
سرشار از عطر شادمانیست
گل‌های محمدی در این باغ
گل‌های بهشت آسمانیست
این باغ بزرگ، باغ شادیست
رویده در آن نهال لبخند
هر برگ و گل و درخت آن هست

سرشار ز آیهی خداوند
این باغ بزرگ، هدیه دارد
از خوبی و عشق و مهر و ایمان
این باغ بزرگ، مهربان است
این باغ بزرگ، هست قرآن

[[جعفر ابراهیمی]]

باران شعر

نام تو را روی درختان
وقتی نوشتم، بار دادند
نام تو را از شاخه چیدند
بردند و به بازار دادند
نام تو را بر گل نوشتم

هر سنگ شد پروانه، پر زد
پس عطر نامت از دل گل
تا کوجهای شهر سر زد
نام تو را دادم به یک ابر
عاشق شد از او شعر بارید
می گفت باید جای گندم
در خاک، شعرم را بکارید
من شعر او را روی کاغذ
با جمله‌ای کوتاه گفتم
نام تو را دادم به این شعر
وقتی که بسم... گفتم

[[مهدی مردانی]]

مهمانی خانم‌غازه

همه می‌دانستند خانم‌غازه بچه‌ها را دوست ندارد. برای همین هیچ‌کدام از مهمان‌ها بچه‌اش را به مهمانی او نبرد. تنها کسی که بچه‌اش را برد، خانم موشه بود. خانم‌غازه حرفی نزد اما آن‌قدر اخم و تخم کرد که خانم موشه تمام مدت ناراحت بود.

آخرین مهمان، خانم همستر بود. وقتی خانم‌غازه در را باز کرد و خانم همستر را تنها دید، خوشحال شد و پرسید: «تنهایی؟ دختر نازت را نیاورده‌ای؟» قبل از اینکه خانم همستر جواب بدهد، خانم‌غازه با صدای آهسته‌ای ادامه داد: «خانم‌موشه بچه‌اش را آورده. چه سر و صدایی راه انداخته. بیا تو. بچه‌ها نباشند، می‌توانیم دو کلمه با هم حرف بزنیم. بچه‌ها مزاحم حرف زدن مان می‌شوند.»

خانم همستر حرفی نزد و وارد شد. با همه احوالپرسی کرد و کنار خانم موشه نشست. خانم موشه ناراحت بود و سعی می کرد جلوی بازی و سروصدای بچه اش را بگیرد. مهمانی هنوز تمام نشده بود که خانم همستر و خانم موشه بلند شدند. از مهمان نوازی خانم غازه تشکر کردند و رفتند. وقتی هر دو از خانه خانم غازه دور شدند، خانم موشه گفت: «خیلی بد کردم بچهم را آوردم. اما اگر او را با خود نمی آوردم، باید کجا می گذاشتمش؟ بینم تو بچه ات را پیش کی گذاشتی و آمدی؟»

خانم همستر دهانش را باز کرد اما به جای جواب، یک همستر کوچولو از توی دهانش بیرون پرید و جیغ و داد کنان گفت: «خسته شدم از بس اینجا زندانی بودم.» خانم موشه و دخترش با تعجب به همستر کوچولو نگاه کردند. خانم همستر خندید و به

خانم موشه گفت: «راستش من هم مثل تو بچه‌ام را به مهمانی آورده بودم اما وقتی دیدم خانم غازه ناراحت می‌شود، او را توی کیسه‌ی کنار دهانم نگه داشتم و نگذاشتم بیرون بیاید.»

خانم موشه کمی به دهان خانم همستر نگاه کرد. بعد خندید و گفت: «چی! تمام مدت بچه‌ات توی دهانت بود؟ خفه نشد؟»

همستر کوچولو گفت: «حوصله‌ام خیلی سر رفته بود.»

خانم همستر به بچه‌اش گفت: «از این به بعد به خانهِ کسی می‌رویم که بچه‌ها را دوست داشته باشد.» خانم موشه گفت: «یعنی به خانهِ من؟» همه خندیدند و برای ادامه‌ی مهمانی به خانهِ خانم موشه رفتند. چه مهمانی خوبی بود! نه کسی اخم کرد، نه کسی ناراحت شد و نه کسی حوصله‌اش سر رفت.

[[فریبا کلهر]]

عیادت از همسایه

شخصی بود که صدایی را نمی شنید مگر اینکه با فریاد با او سخن می گفتند. خردمندی به او گفت: «همسایه‌ی تو بیمار شده و بستری است. خوب است از او عیادت کنی.» مرد کر که وظیفه‌ی خود می دانست از او عیادت کند، با خود گفت: «گوش من که سنگین است و او نیز بر اثر رنجوری نمی تواند بلند سخن بگوید و صدایش را نمی شنوم پس چگونه با او صحبت کنم؟»

مرد ناشنوا راه حلی به ذهنش رسید. با خود گفت: «اگر من از او بپرسم حالت چطور است؟ حتماً در پاسخ می گوید: خوبم. آن گاه من می گویم: خدا را شکر! اگر بپرسم: غذا چه می خوری؟ او می گوید: شربت یا آش. آن گاه می گویم:

نوش جانٲ باء. سپس مي پرسم: طبیب تو کیست؟ مي گوید: فلان
طبیب. مي گويم: قدمش مبارک باشد. او طبیب حاذقی است. به
همين ترتيب، با او صحبت مي کنم.»

مرد ناشنوا با اين تدبير، نزد همسايه‌ی بیمارش رفت و در کنار
بسترش نشست. از او پرسيد: «حالت چطور است؟» بیمار جواب
داد: «از درد دارم مي ميرم.» مرد گفت: «خدا را شکر!» سپس
پرسيد: «غذا چه مي خوري؟» بیمار که ناراحت شده بود گفت:
«زهر مار.» مرد گفت: «نوش جانٲ باء!» سپس پرسيد: «طبیب تو
کیست؟» بیمار گفت: «عزرائيل!» مرد ناشنوا گفت: «قدمش
مبارک باشد، شاد باش!» مرد بیمار با خود گفت: «اين مرد،
دشمن من است که از رنج من و حتی از مرگم شاد است.»
[[ابوالفضل هادي منش]]

استان بوشهر

یکی از زیباترین استان‌های جنوبی کشورمان در سواحل نیلگون خلیج فارس، استان بوشهر است که مردمی خون‌گرم و مهربان دارد. به همین دلیل، هیچ‌کس در بوشهر احساس غربت نمی‌کند. بوشهری‌ها مانند تمام ساحل‌نشینان، مردمانی دریادل هستند. این استان که بیش از ۲۳ هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، از شمال به خوزستان و کهگیلویه و بویراحمد، از شرق به استان فارس، از جنوب‌شرقی به هرمزگان و از جنوب و غرب به خلیج فارس محدود است. مرکز استان بوشهر، شهر بوشهر است.

استان بوشهر در تمام فصول به‌جز تابستان، بهترین جا برای مسافرت است زیرا در این فصل‌ها هوای مطبوعی دارد اما در فصل تابستان، هوای آن بسیار گرم و شرجی می‌شود. این گرما

و رطوبت برای ساکنان سایر استان‌ها، به راحتی قابل تحمل نیست.

استان بوشهر، نه شهرستان دارد که عبارتند از: تنگستان، دشتستان، دشتی، دیر، کنگان، گناوه، دیلم و جم. جزیره‌ی خارک هم جزو شهرستان بوشهر و زیستگاه آهوان است. قلعه‌ی هلندی‌ها در شمال شرقی این جزیره قرار دارد.

«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

زمان پیدایش ماهی‌ها

هنگامی که نخستین ماهی‌ها حدود ۵۰۰ میلیون سال پیش پدید آمدند، نخستین جانورانی بودند که ستون مهره‌ها داشتند. آن‌ها آرواره یا باله نداشتند و شبیه نوزاد قورباغه‌های امروزی بودند. نخستین ماهی‌ها مانند آرانداسپیس که آرواره برای گاز

گرفتن و جویدن نداشتند، با هورت کشیدن جانداران ریز از کف دریا تغذیه می کردند.

دانکلوستیوس، یک جانور بزرگ شش متری بود اما کوسه ماهی نبود. این هیولای ترسناک، از گروهی به نام ماهیان زره دار بود زیرا صفحه های استخوانی، سر آن را در برابر دندان های مهاجمان محافظت می کردند.

آیا کوسه ماهی ها در دوران پیش از تاریخ وجود داشتند؟

آنها بی گمان بودند! کوسه ماهی ها حدود ۴۰۰ میلیون سال پیش، در اقیانوس ها می گشتند. آنها از نخستین جانوران دارای ستون مهره ها بودند که آرواره و دندان های سخت داشتند و اندازه ی کوسه ماهی امروزی درنده بودند. یک نوع از کوسه ماهی به نام استاکانتوس در اقیانوس ها وجود داشت که

روی باله‌ی چتری و سر آن با موهای دندانماندی پوشانده شده بود.

«مهرداد تهرانیان‌راد»

لبخند هولناک

کروکودیل‌ها از دوران دایناسورها، یعنی بیش از ۱۵۰ میلیون سال پیش باقی مانده‌اند. تمساح‌ها نیز گروهی از تیره‌ی کروکودیل‌ها به‌شمار می‌روند. امروزه فقط ۱۴ گونه کروکودیل و هفت گونه تمساح وجود دارد که بیشتر در آمریکای مرکزی و جنوبی یافت می‌شوند. نوعی تمساح عجیب در هندوستان زندگی می‌کند که پوزه‌ای بسیار بلند و باریک و دندان‌هایی میخ‌مانند دارد. این جانور با حرکت دادن آرواره‌هایش به این سو و آن سو، ماهی‌ها را می‌گیرد.

تمساح هندی این جانور بیشتر از سایر کروکودیل‌ها و تمساح‌ها، به آب وابسته است و به جز برای تولید مثل به ندرت آب را ترک می‌کند. تمساح هندی بیشتر از صد دندان کوچک نوک تیز دارد که از آن‌ها برای گرفتن ماهی‌های لغزنده استفاده می‌کند.

تمساح آمریکایی این جانور زمانی بسیار نادر بود ولی امروزه تعدادش زیاد شده و در جنوب شرقی آمریکا زندگی می‌کند. تمساح ماده، لانه‌ی پشته مانندی از گیاهان کهنه می‌سازد و در آن تخم‌گذاری می‌کند. گیاهان می‌پوسند و تولید گرما می‌کنند و تخم‌ها را گرم نگه می‌دارند. پس از ۹ هفته، بچه تمساح‌ها از تخم بیرون می‌آیند.

تمساح سیاه این تمساح‌ها شبیه تمساح‌های معمولی هستند و

بیشتر در آمریکای جنوبی زندگی می کنند. بزرگترین تمساح سیاه، ۴/۵ متر طول دارد و در ناحیه‌ی آمازون یافت می شود. این جانور همواره برای استفاده از گوشت و پوستش شکار می شود و اکنون بسیار کمیاب شده است.

کروکودیل رود نیل این کروکودیل‌ها در بسیاری از زیستگاه‌های آبی آفریقا زندگی می کنند. کروکودیل رود نیل، جانوران بزرگ یا پرندگانی را که برای نوشیدن آب، نزدیک رودخانه می آیند، به درون آب می کشد تا غرق شوند. سپس آن‌ها را تکه تکه می کند و می بلعد.

[[صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

سرعت کشتی و گره

گره همان چیزی است که در بستن و اتصال چیزها صورت

می‌گیرد. در روزگاران قدیم، کشتی‌ها مجهز به وسایل مدرن امروزی برای اندازه‌گیری سرعت نبودند و به همین دلیل، کُنده‌ی درختی را به انتهای یک طناب دراز می‌بستند و آن را به دریا می‌انداختند. کنده روی آب شناور می‌شد و طناب را آزاد می‌گذاشتند تا با حرکت کشتی باز شود. سرعت کشتی را با طول طناب باز شده طی مدت زمانی معین، اندازه می‌گرفتند. بعدها بر این طناب، گره‌هایی با فواصل مساوی زده شد. دریانورد تعداد گره‌هایی را که طی زمانی معین به آب می‌افتاد می‌شمرد و با این کار، سرعت کشتی در مدت زمان معین مشخص می‌شد. از آن به بعد، اصطلاح «گره» در تعیین سرعت کشتی متداول شد. امروزه سرعت یک گره به معنای یک مایل دریایی در ساعت است. مایل دریایی معادل ۱۸۵۲ متر

یعنی کمی بیش از مایل خشکی است).

[[سپیده عنده لب، حسین یاسینی]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی ماه مهر، «معلم» و پاسخ پرسش‌ها چنین بود: مس، عصا، لیوان، مازندران.

کلمه‌ی طلایی این ماه دارای ۷ حرف است. برای یافتن آن باید به این پرسش‌ها پاسخ دهید.

۱. برای حفظ کردن در برابر سرما، از آن استفاده می‌کنند.

۲. میوه‌ی زمستانی که رُب آن هم مصرف غذایی دارد.

۳. عدد یک رقمی که بسیاری از مردم آن را مقدس می‌دانند.

۴. جایش روی انگشتر است.

۵. خط فرضی دور کره‌ی زمین.

۶. به نور ماه می گویند.

۷. برای زنده ماندن موجودات، از آب و نان شب هم واجب تر است.

[[منتظر پاسخ‌ها در ماه بعد باشید]]

چیستان و معما

* کدام کلمه است که قسمت اولش در خودمان است و قسمت دومش به قول قدیمی‌ها، جوهر مرد است.

* شتر مرغی تصمیم گرفته به وطنش پرواز کند. فصل بهار برای بازگشتش مناسب تر است یا پاییز؟

* دو عدد هست که هر کدام، به اندازه خودشان نقطه دارند. آن دو عدد کدامند؟

* فرض کنید در یک مسابقه‌ی دو شرکت کرده‌اید. شما از نفر

دوم سبقت می گیرید. حالا نفر چندم هستید؟

*** اگر شما در همان مسابقه، از نفر آخر سبقت بگیرید، نفر چندم خواهید شد؟**

[[پاسخ‌ها را در پایان نشریه بخوانید]]

با من شاد باش!

☺ به فرمانده پادگان خبر دادند پدر یکی از سربازانش مرده است. فرمانده، گروهبان را احضار کرد و گفت: «برو به امیرخانی خبر بده که پدرش مرده اما طوری خبر بده که ناراحت نشود و ضمناً اصول نظامی را هم رعایت کن.» گروهبان سربازان را به صف کرد و گفت: «هر کدام از شما که پدرش امروز مرده، یک قدم بیاید جلو!» کسی جلو نیامد. گروهبان گفت: «سرباز امیرخانی! چون از دستور مافوق اطاعت نکردی،

یک هفته بازداشتی.»

☺ دو نفر در پارک راه می‌رفتند. اولی: «اگر این درخت کاج

می‌توانست حرف بزند، فکر می‌کنی به من چه می‌گفت؟»

دومی: «به تو می‌گفت من درخت بلوطم نه کاج!»

☺ بیماری به درمانگاه رفت تا آمپول بزند. پرستار وقتی دید

آمپولش پنی‌سیلین است گفت: «آخرین بار چه زمانی پنی‌سیلین

زدید؟» بیمار: «دیروز!» پرستار آمپول را زد و بیمار غش کرد.

بعد از آنکه حالش را جا آوردند، پرستار با عصبانیت گفت:

«مگر نگفتی دیروز پنی‌سیلین زدی؟» بیمار: «بله! خوب دیروز

هم همین جوری شدم.»

☺ یک نفر سوار آسانسور شد و دید روی آن نوشته: ظرفیت، ۱۲

نفر! گفت: «ای بابا، حالا من یازده نفر دیگر را از کجا پیدا کنم؟»

😊 یک نفر دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا! مرا نیامرز.» از او پرسیدند: «چرا این‌طور دعا می‌کنی؟» گفت: «دارم شکسته‌نفسی می‌کنم.»

پاسخ معما و چیستان

👉 خودکار.

👉 شتر مرغ پرواز نمی‌کند.

👉 پنج و شش.

👉 اگر از نفر دوم سبقت بگیرید، جای او را می‌گیرید و نفر دوم خواهید بود.

👉 اگر از نفر آخر عقب‌تر باشید، خوب شما نفر آخر هستید و از خودتان می‌خواهید سبقت بگیرید.



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Ahyabi
Address: P.O. BOX 17775/348 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ: بریل، تهران، میدان ایران، میدان همدان، پلاک ۳۸
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۴۶۶ / ۳۳۱۰۳۳۳۳
تلفنکس: ۳۳۱۰۳۳۳۳ شماره: ۰۲۱ ۳۰۷۰۳۳۲۸
ایران، جلد: ویدئو کتاب

دانشنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشارات و مدیر مسئول: نسرین اخیابی
امور فنی: حسین یوسفی فرزند دلی
ویراستار: سید هادی حسینی
تلفنکس: ایران - تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸